

مرز تنبیه و خشونت برای کودکان



Mark Kirchner عکس:

روزنامه نگار - ویدا بالیخانی

متأسفانه بسیاری از والدین برای تربیت کودکانشان خشونت بکار برده و آنرا تنبیه تلقی می کنند. این در حالی است که این تنبیهات شدید دیده "خشونت محسوب شده و صرف نظر از آسیب های جسمی ، آثار روانی بلند مدتی در کودکان بر جای می گذارد تا جایی که بعضا شده خشونت های بکار برده شده آینده این کودکان را مختل کرده و درک نادرستی از افرادی که با آنها در ارتباط هستند به آنها می دهد. در همین رابطه با خانم شهرزاد پور عبدالله روان درمانگر و مشاور خانواده در اینباره معتقدند مکن است تنها از سوی والدین بر کودکان دیده شده کودکان بوسیله خواهر و برادرهای بزرگتر خود مورد خشونت قرار گرفته اند. "خشونت اعمال نشود و گاه

آیا تا به حال تعریف روشنی از خشونت خانگی ارائه داده شده است؟ در صورتی که پاسخ شما مثبت است تعریف آنرا با ذکر خصوصیاتش بیان کنید؟

بله، اعمال انواع مختلف خشونت مانند: خشونت جسمی ،خشونت جنسی، خشونت روحی - روانی و بدرفتاری در محیط خانه بین افرادی دارند را خشونت خانوادگی تعریف می کنند. در رابطه با کودکان سهل انگاری و بی توجهی به نیازهای که با هم رابطه نزدیک و عاطفی آنان هم نوعی خشونت محسوب می شود. این خشونت می تواند بین والدین باشد و یا از سوی یکی یا هر دوی آنها به یکی و یا همه فرزندان آنها اعمال شود. در مواردی هم خشونت خانگی می تواند از طریق یکی از بچه ها به خواهر و یا برادرش اعمال شود. بدرفتاری، سهل انگاری و غفلت نسبت به افراد مسنی مانند: پدر بزرگ و مادر بزرگ و یکی از بزرگسال های خانواده که به دلیل نیاز مالی و یا ناتوانی جسمی در زیر سقف خانواده زندگی می کنند نیز خشونت خانگی محسوب می شود.

ما می دانیم برخی مواقع والدین برای تربیت کردن کودکانشان آنها را تنبیه می کنند و ممکن است ناخواسته و ناآگاهانه برخی تنبیهات خشونت محسوب شوند در صورت امکان بفرمایید چه نوع تنبیهاتی خشونت محسوب می شوند؟

متأسفانه مرز تنبیه و خشونت بسیار باریک است. همانطور که گفتید بسیاری از والدین بدون آگاهی از این مرز و بدون قصد و غرضی کودکانشان را مورد خشونت قرار می دهند. هر تنبیهی خشونت نیست، ولی باید دید درک ما از تنبیه چیست؟ تنبیه و تشویق دو قطب لازم و ضروری تربیت محسوب می شوند. آنچه که خطرناک است و موجب آسیب رساندن به کودک می شود درک نادرستی است که اکثر والدین از تنبیه دارند. چیزی که روشن است این است که این تنبیه به هیچ وجه نمی تواند و نباید جسمی، روحی - روانی و غفلت و سهل انگاری به نیازهای کودک باشد. مهمتر اینکه باید به کودک توضیح داد برای چه کاری تنبیه می شود، در واقع تنبیه باید با گفتگو همراه می شکند، می شود "کودکی اسباب بازی برادر و یا خواهرش را عمداً "نوع و زمان تنبیه هم باید متناسب با سن کودک باشد. مثلاً باشد. ۵ دقیقه روی این مبل بنشین و اجازه نداری بازی کنی. بعد از پنج یا ده "به او گفت به خاطر کار بدی که مرتکب شدی باید به مدت مثلاً دقیقه از او می خواهید که بابت کاری که کرده است از برادر و یا خواهرش معذرت بخواهد و قول بدهد دیگر چنین کاری را نکند. و تنها

بعد از معذرت خواهی است که می تواند به بازی ادامه بدهد. کودکی به جای رنگ کردن کتاب نقاشی روی میز یا مبل یا دیوار نقاشی کرده حق استفاده از مایک هایش را در آن روز از او سلب می کنید و به او توضیح می دهید که این به خاطر این است که در جایی که قرار نبوده خط کشیده است و به همین دلیل اجازه نقاشی را برای مدتی که برایش در نظر گرفته اید ندارد. مثلاً زندانی کردن کودک در محیطی بسته کاری است که برخی از پدر و مادرها به غلط به عنوان روشی برای تنبیه از آن استفاده می کنند و با اعمال چنین تنبیهی حس وحشت زیادی به کودک می دهند. خاطره بدی که خیلی ها از کودکی دارند به عنوان مثال تهدید مادر خانواده به ترک خانه بوده. کاری که موجب ایجاد حس ناامنی شدید در کودک میشود "چون دختر و یا پسر بدی هستی، مامان می ره و تو دیگه مادر نداری" است: و او را وحشت زده می کند.

تاثیر خشونت بر کودکان در بزرگ سالی و در زندگی اجتماعی آنان به چه صورت است؟

وقتی از تاثیر خشونت حرف می زنیم باید بدانیم در مورد کدام نوع آن صحبت می کنیم. خشونت مستقیم یا غیر مستقیم. خیلی ها در مورد خشونت واقع نمی شود و شاهد خشونت "کودکی شاهد این نوع از خشونت غیر مستقیم بین دیگران هستند. گاهی کودک مستقیماً والدین و یا والدین با خواهر یا برادرش است. تاثیر خشونت بر کودک به عوامل متعددی از جمله ماهیت و نوع خشونت بستگی دارد. اینکه یک بار اتفاق افتاده باشد یا کودک به طور مداوم آنرا تجربه کرده باشد. دوره سنی و مرحله رشدی که کودک در آن قرار دارد و امکاناتی که در محیط خانواده در اختیارش است، مثل برخورداری از حمایت افراد دیگر خانواده، از جمله عوامل مؤثر در این زمینه محسوب می شوند.

میزان تماس کودک با خشونت و رابطه اش با فرد و یا افرادی که دست به اعمال خشونت در مورد او و یا دیگران می زنند یا مورد خشونت واقع می شوند هم از جمله عوامل مهم در میزان تأثیرپذیری کودک از خشونت است.

تجربه غیر مستقیم خشونت و تنها شاهد آن بودن گاهی موجب بروز رفتارهای خشن در کودکی، نوجوانی و در سنین بزرگ سالی می شود. با استناد به تئوری فراگیری رفتارهای اجتماعی، حاصل تحقیقات روانشناسی به نام آلبرت باندورا، کودکان از طریق مشاهده و تقلید، مدل های متفاوت رفتاری را یاد می گیرند و آنرا بروز می دهند. هر چه رابطه بین افراد نزدیکتر باشد، احتمال و میزان الگوبرداری بیشتر خواهد بود. به عبارتی دیگر هر چه وابستگی ما به یک نفر بیشتر باشد تمایل ما به تقلید رفتارش بیشتر خواهد بود. اگر اعمال خشونت توسط والدین کودک، مثلاً پدرش صورت بگیرد، احتمال بروز رفتار خشن از سوی کودک بسیار بالاتر خواهد بود.

اگر بخواهیم از تاثیر انواع مستقیم آن بگوئیم من ترجیح می دهم با تاثیر خشونت کلامی شروع کنم. متأسفانه رایج ترین نوع خشونت بیش از خشونت جسمی آسیب می رساند. خشونت کلامی، تمسخر، تحقیر، خانگی نسبت به کودکان خشونت روحی - روانی است که مورد شماتت قرار دادن کودک، انتظارات غیر منطقی و نامتناسب با سنش از او داشتن، او را مدام با خواهر و یا برادرانش و یا با کودکان دیگر مقایسه کردن، توانایی هایش را نادیده گرفتن و انگشت بر ناتوانی هایش گذاشتن، نادیده گرفتن نیازها و نظراتش و همه و همه موارد مشابه او را از نظر روحی آسیب پذیر می کند و رشد عاطفی او را دچار اختلال می کند. زندگی در چنین شرایطی و در ارتباط بودن با افرادی که نه تنها شرایط رشد او را فراهم نمی کنند بلکه مانع رشد روحی - روانی او می شوند بر تصویری که او بعد ها از خود خواهد داشت تاثیر منفی گذاشته و از او انسانی با عزت نفس پایین می سازد که نیازهایش مناسبتی با سن او نخواهند داشت. نیازهایی که روابطه عاطفی او را تحت تاثیر قرار خواهند داد و برقراری یک رابطه سالم عاطفی را دچار مشکل خواهند کرد.

بی تردید برخورداری از عزت نفس پایین بر روابط عاطفی کودک در سنین بزرگ سالی تاثیر گذار خواهد بود. به عنوان مثال بروز در روابط رفتارهای خشن یک نمونه آن است که، می تواند نشانه ضعف فرد در تفهیم منظورش باشد، قادر نبودن به گذاشتن حد و حدود یا ناتوانی در نه گفتن هم از عزت نفس پایین ناشی می شود و همه اینها منجر به بروز رفتارهای ناهنجار و غیر مترقبه می شود. بروز رفتار خشن همچنان می تواند تنها الگوی رفتاری که او از کودکی با خود یدک می کشد باشد. گاهی اوقات آدم ها ممکن است به طور ناخودآگاه از آنجایی که همیشه در روابطشان یا کتک خورده اند، یا تحقیر شده اند و یا نادیده گرفته شده اند، با طرف رابطه خودشان چنان رفتار کنند تا پاسخ های مشابه بگیرند چرا که تنها در این شکل است که خود را در رابطه با دیگری احساس می کنند.

گوشه گیری، ترس، عدم موفقیت تحصیلی یا شغلی یا عاطفی، حس تنهایی، افسردگی، اضطراب و ترس های غیر منطقی، احساس گناه، شرم و مهم تر از همه ناتوانی در برخورد با مشکلات، بر زندگی اجتماعی و میزان رضایت فرد از خودش تاثیر گذار خواهند بود.

خشونت جنسی، پنهان ترین نوع خشونت است. کودکان زیادی قربانی این نوع از خشونت هستند ولی متأسفانه به دلیل پنهان ماندن این فرم از خشونت هیچ آماري از آنان در دسترس نیست. آسیب های روحی و روانی این نوع از خشونت بسیار بیشتر از انواع دیگر است. نتیجه ای که کودک از تجربه آزار جنسی می گیرد این است که به بزرگترها و در واقع به دنیا نمی توان اعتماد کرد و همین باور می تواند به تنهایی روابط اجتماعی و عاطفی وی را به دلیل بدبینی و سوءظنی که به دیگران دارد خدشه دار کند. علاوه بر موارد فوق، اختلالات جنسی که ممکن است عدم توانایی و ترس در برقراری یک رابطه سالم جنسی باشد و یا برعکس بروز رفتارهای کنترل نشده و خطرناک جنسی هم از تبعات تجربه این نوع خشونت محسوب می شوند.

به چه صورت می توان از خشونت های بکار رفته شده در مورد کودکان اطلاع پیدا کرد اگر این خشونت ها آثار فیزیکی بر جای نگذاشته باشند؟

باز هم بسته به نوع خشونت بروز نشانه هایی در رفتار کودک می تواند حاکی از عدم بر خورداری او از یک محیط خانوادگی سالم با روابط متعادل باشد. به عنوان مثال تغییر ناگهانی در رفتار بچه مانند بروز یک سری از ترس ها، بی اشتها، پرخوری، گوشه گیری، پرخاشگری، شب ادراری، مخفی کاری، افت تحصیلی، بی انگیزه شدن و مواردی از این دست، علایمی هستند که می توانند نتیجه تجربه خشونت باشند.

متأسفانه بسیار دیده شده در مورد کودکان مخصوصاً دختران خشونت های جنسی از طرف اطرافیان به کار برده شده چگونه می توان به آنها با توجه به سن کمشان این آگاهی را داد که در صورت مواجهه با این مشکل بزرگترها را در جریان بگذارند؟

او را بدون شک دچار اختلال می کند تنها راه پیشگیری از بروز چنین مسایلی در زندگی یک کودک که زندگی عاطفی و جنسی آموزش جنسی است. باید از خانواده و در واقع با مادران شروع کرد. به آنان آموخت چطور با بچه هایشان در مورد بدنشان صحبت کنند. به سوال هایی که از سر کنجکاوی جنسی می کنند چگونه به موقع و مناسب با سن کودک پاسخ دهند. اگر کودک مرز بایدها و نبایدها را در رابطه دیگران با خودش بداند، اگر به او یاد داده شود که بدنش متعلق به اوست و هیچکس حق ندارد با بدن او کاری بکند که او دوست ندارد، جلوی خیلی از جنایات جنسی گرفته می شود. البته این امر هم به خودی خود کافی نیست. نوع رابطه والدین به خصوص مادر با کودک میتواند تعیین کننده باشد. اولین شرط، احساس راحتی در بیان احساسات، مسایل و مشکلات بدون ترس از تنبیه و قضاوت است. شرط دوم این است که کودک بداند که باور می شود و حرفش جدی گرفته می شود. عامل اصلی سکوت قربانیان، حفظ آبروی خانوادگی و قضاوت مردم است، امری که متأسفانه عده زیادی را مجبور به سکوت کرده است. بعضی از آنها هم که موقعیتش را یافته اند برای اولین بار در پشت درهای بسته اتاق های مشاوره از تجربه تلخ شان سخن گفته اند.

تا چه حد والدین و تا چه حد مدارس در جلب اعتماد کودکان برای اطلاع رسانی در مورد خشونت هایی که با آن مواجه هستند موثرند و چگونه می توان اعتماد کودکان را در مورد آن جلب کرد؟

از آنجایی که اولین تجربیات کودک با دیگران در محیط خانواده شکل می گرد باید از خانواده و پیش از رفتن کودک به کودکستان یا مدرسه شروع کرد، چرا که مدرسه نمی تواند جایگزین نقش تعیین کننده والدین در تربیت کودکان باشد. آموزش جنسی حتی در کشورهای پیشرفته در سال اول دبستان صورت نمی گیرد و نباید به امید آن ماند، اگر چه که آن هم به جای خود مهم است و باید جزئی از سیستم آموزشی باشد. ارائه مجموعه ای از اطلاعات به صورت گروهی در مدارس ممکن است موجب شود خیلی از سوال ها که در ذهن کودک و با مراجعه به سایت های اینترنتی "سعی می کند از طرق غیر مستقیم و مثلاً "نوجوان وجود دارد مطرح نگردد. در این صورت او احتمالاً پاسخ را پیدا کند. متأسفانه در اغلب موارد اطلاعاتی که این سایت ها در اختیار می گذارند مناسب سن نوجوانان نیستند و ممکن است آنها با مطالعه شان تصور نادرستی از مسایل جنسی پیدا کنند.

چه کسی قربانی خشونت خانگی است؟



نگاهی به نظریات متفاوت در مورد خشونت بین زوجها

خانه امن: هر زنی ممکن است در رابطه‌ای قرار بگیرد که در آن نوعی از خشونت را تجربه کند. دلیل اینکه یک زن تن به خشونت می‌دهد و رابطه را قطع نمی‌کند چیست؟ چرا می‌ماند؟ چرا عکس‌العمل نشان نمی‌دهد؟ چرا قاطعانه برخورد نمی‌کند؟ چه چیزی مانع او می‌شود؟ خودش؟ فرزندان یا خانواده؟ جامعه؟ در این مطلب نقطه نظرات مختلف در مورد عوامل بروز خشونت خانگی را مرور می‌کنم.

بسیاری از کارشناسان معتقدند که رابطه مستقیمی بین تجربیات عاطفی افراد و نوع دل‌بستگی شان به مادر در دوران کودکی، و احتمال تجربه خشونت در رابطه عاطفی و زناشویی شان وجود دارد. به عبارتی دیگر احساس امنیت و یا ناامنی در یک رابطه عاطفی ریشه در نوع دل‌بستگی کودک به مادر دارد. احساسی که فرد آنرا از کودکی تا بزرگسالی با خودش به یکدک می‌کشد و بدون هیچ تردیدی در انتخاب همسرش و در نتیجه نوع رابطه‌ای که با او برقرار می‌کند تأثیر می‌گذارد.

به عنوان مثال مردی که در دوران کودکی خود ناامنی عاطفی را تجربه کرده است، احتمال دارد به دلیل ترسی که از ترک شدن دارد در آینده ناخودآگاه همسری انتخاب کند که از عزت و اعتماد به نفس کافی برخوردار نیست. در این صورت او می‌تواند به همسرش این حس را بدهد که بیشتر از او می‌داند و می‌تواند برای او تصمیم بگیرد و در نتیجه او را کنترل کند. کنترل و حس عدم اعتمادی که در نهایت منجر به ایجاد تنش در رابطه می‌شود. عدم اعتماد در رابطه اغلب منجر به مخفی‌کاری و دروغ‌گویی می‌شود. پنهان‌کاری که در ابتدا راه حلی برای کاهش اختلافات و تنش‌ها محسوب می‌شد به نوبه خود دلیلی برای کشمکش‌ها و اختلافات می‌شود و در نهایت دو طرف رابطه را با هم درگیر می‌کند.

برای توضیح خشونت، میزان عزت نفس و اعتماد به نفس فرد یکی از عوامل مهمی است که نباید نادیده گرفته شود. افرادی که از اعتماد به نفس پائینی برخوردار هستند و به ارزیابی و قضاوتشان اطمینان ندارند وقتی در شرایطی قرار می‌گیرند که مورد خشونت واقع می‌شوند، احتمالاً برآوردشان را از شرایط جدی نگرفته و چون به قضاوت خود شک دارند قادر نخواهند بود به درستی تصمیم بگیرند و با قاطعیت برخورد کنند. برخورداری از عزت نفس پایین چه به خاطر گذشته خانوادگی این افراد و چه به خاطر شرایط اجتماعی شان آنان را به انسان‌هایی مطیع بدل می‌کند. انسان‌هایی که مشکلاتشان را سرنوشت پنداشته و تسلیم آن می‌شوند.

عزت نفس پایین و کمبود اعتماد به نفس، موجب افزایش میزان شکنندگی روحی فرد می‌شود. کمبودهای عاطفی، عدم برخورداری از توجه والدین و تجربیات دردناک کودکی، مثل قربانی خشونت جسمی و یا جنسی بودن و یا حتی شاهد خشونت والدین بودن بر رشد روحی - روانی کودک تأثیر می‌گذارد. انتقاد و تحقیر که به اشتباه به اعتقاد والدین سازنده هستند، می‌تواند شکننده شخصیت کودک باشند و بر میزان عزت نفس فرد تأثیر منفی بگذارند. پایین بودن عزت نفس موجب می‌شود که فرد مدام خود را در نگاه دیگری و حس‌های دیگری به او می‌دهد جستجو کند. بسیاری از مشکلات زناشویی از جمله احساس ناامنی در رابطه و حسادت‌های بیمارگونه و یا شک داشتن به وفاداری و عشق طرف مقابل ریشه در میزان پایین عزت نفس یکی یا هر دو طرف رابطه عاطفی است.

تجربه بی‌مهری، داشتن مادران بی‌عاطفه و یا بی‌تجربه، نادیده گرفته شدن و طرد شدن در دوران کودکی، نداشتن امنیت عاطفی از سوی والدین موجب می‌شود که برخی از زنان با کوچکترین توجهی که از یکی می‌بینند عاشقش شوند. بعد هم خیلی زود وارد رابطه عاطفی شده و برای مطمئن شدن از پایبند کردن همسرشان به سرعت بچه دار شوند. متأسفانه بچه‌ای که در ابتدا قرار بود ضمانتی برای تداوم رابطه باشد در چنین مواردی ممکن است به عاملی برای بروز اختلافات تبدیل می‌شود.

این زنها با داشتن تجربه بی‌مهری در کودکی و از آنجایی که فکر می‌کنند مانند دیگران استحقاق دریافت عشق و محبت را ندارند، در حالی که نیاز شدیدی هم به محبت دیگران دارند، نیازهای خودشان را نادیده می‌گیرند تا دیگران به آنان کمی توجه نشان دهند. این امر اغلب موجب می‌شود آنان ناخودآگاه همسری را انتخاب کنند که به کمک نیاز داشته باشد، کسی که نیازهای عاطفی زیادی دارد و دنبال کسی می‌گردد که مرتب به او توجه کند. چنین زنانی با توجه به همه مواردی که گفته شد، نمی‌توانند حد خودشان را در رابطه گذاشته و قادر باشند در صورت لازم نه بگویند، زیرا تعریفی از آنچه قابل قبول و یا غیر قابل پذیرش هست ندارند.

شاید تعجب کنید اگر بدانید بخشی از این افراد قبل از شروع رابطه با همسرشان می‌دانستند که برای مثال او معتاد بوده و یا مشکلاتی از این قبیل دارد. از سابقه خشونت داشتن فرد در روابط عاطفی قبلیش مطلع بوده‌اند و با وجود این تن به رابطه می‌دهند، چون دوست دارند کمک کنند، مفید باشند و به خاطر کاری که انجام می‌دهند حس تحسین دیگران را برانگیزند. از آنجایی که به خاطر آنچه که بوده‌اند دوست داشته نشده‌اند، با آنچه می‌کنند عاطفه دیگران را می‌خرند.

خیلی از صاحب‌نظران معتقدند دلیل اینکه زنان تن به خشونت می‌دهند و شرایط سخت زندگیشان را تحمل می‌کنند جامعه‌ای است که در آن هنوز هم زنان به خاطر جایگاه اجتماعی شان از موقعیت پایین تری نسبت به مردان برخوردارند. این خود به خود موجب می‌شود وقتی در رابطه‌ای قرار می‌گیرند که در آن مرد می‌خواهد کنترلش را به تنهایی در دست داشته باشد مقاومتی از خود نشان نمی‌دهند و مطیع بودن را امری اجتناب‌ناپذیر می‌دانند. آنان معتقدند اگر جامعه جایگاه اجتماعی متفاوتی به زنان نمی‌داد، احتمال بروز خشونت کمتر می‌شد. در ایران بسیاری از قربانیان خشونت تنها و تنها به دلیل عدم وجود یک سیستم قضایی که به شکایات آنان رسیدگی جدی

کند امکان خارج شدن از چنین رابطه‌ای را نداشته و ندارند. اغلب کسانی که من در تجربه کاری ام با آنها برخورد داشتم از دست دادن حضانت فرزندان را به عنوان یکی از مهمترین دلایل تحمل رابطه عنوان می کردند.

خیلی از مددکاران و مشاورانی که با قربانیان خشونت زناشویی کار می کنند از دیدن اینکه این افراد بعد از مدتی دوباره به همسرشان برمی گردند عصبانی می شوند. بعضی ها نمی توانند بفهمند چطور فردی می تواند تا این حد مورد آزار قرار بگیرد، کرامت انسانی ناپدید گرفته شود و باز هم به همان رابطه بازگردد. تلاشهایشان برای متقاعد کردن آنها و ترغیب به ترک همسری که آنها را آزار میدهد بیش از آنچه که بتواند به فرد کمک کند ممکن نه تنها به آنها احساس گناه بدهد بلکه موجب شود حتی حس کنند مسئول آنچه که بر آنها روا داشته می شود هستند.

وقتی از خشونت زوج ها صحبت می کنیم همیشه منظور زوج های دگر جنسگرا نیست که یک طرف رابطه مرد و طرف دیگر زن است. منظوری زوج های هم جنسگرا نیز هست. ساده انگاریست اگر بخواهیم تنها وجود خشونت را با تکیه بر عوامل اجتماعی توضیح دهیم. اگر موقعیت اجتماعی زن می تواند توضیح مناسبی برای وجود این نوع خشونت باشد پس چطور باگذشت زمان و تغییر شرایط زنان، در بسیاری از جوامع پیشرفته هنوز نتوانسته ایم شاهد از میان رفتن این معضل اجتماعی باشیم؟ از طرفی صرف مرد بودن موجب نمی شود که کسی دست به خشونت بزند. کسانی که تلاش کرده اند فقط و فقط خشونت خانگی را با استفاده از مدل جنسیتی توضیح دهند و فرهنگ مرد سالار حاکم بر جوامع را مسئول بدانند قادر به توجیه خشونت موجود بین زوج های هم جنسگرا که طرفین یا دو مرد و یا دو زن هستند، نیستند.

اولین تحقیقاتی که در مورد خشونت خانگی صورت گرفته اند و هدفشان این بود که رابطه ای بین سیستم عصبی و بروز خشونت در رفتار افراد پیدا کنند، نشان دادند که بین میزان تستوسترون که هورمون مردانگی است با خشونت، رابطه وجود دارد. بر این اساس میزان زیاد تستوسترون احتمال بروز خشونت را بالا می برد. ولی محققان با تکیه بر خصوصیات بیولوژیکی نتوانستند هیچ توضیح قانع کننده ای برای بروز خشونت ارائه دهند چون همان مردهایی که در چارچوب خانواده اعمال خشونت می کنند در بیرون از محیط خانه با دیگران رفتار عادی و عاری از خشونت دارند.

سوسیوبیولوژیستها یعنی آنهایی که برای توضیح مسائل، هم عوامل اجتماعی و هم بیولوژیکی را در نظر می گیرند معتقد هستند که مردان به صورت ژنتیکی طوری برنامه ریزی شده اند که قادر به تسلط بر زنان باشند و تا بتوانند کنترل رابطه جنسی و بقای نسل را در انحصار خود داشته باشند. اما اگر این نظریه درست بود باید همه مردان خشن می شدند، در صورتی که واقعیت این نیست و صرف مرد بودن، از فرد شخصی خشن نمی سازد.

بسیاری از فمینیست ها هم با انگشت گذاشتن بر سیستم های اجتماعی خواسته اند برای بروز خشونت توضیحی پیدا کنند. آنان اعتقاد دارند، جامعه، مردها را از ابتدا برای اعمال قدرت آماده می کند. آنانی که به صورت طبیعی قادر نیستند برتری خودشان را نشان دهند، با اعمال خشونت سعی می کنند دست بالا را در روابط داشته باشند. آنها همچنین تربیت متفاوت پسرها و انتقال انتظاراتی که جامعه از آنان دارد را در بروز خشونت مؤثر میدانند. مثلاً به نظر خیلی از جامعه شناسان تشویق پسرها به گریه نکردن، قوی بودن و از خود دفاع کردن دلایلی هستند که به مردها اجازه میدهند تا اعمال خشونت بکنند. مردهایی که اگر نخواهند طبق کلیشه هایی که درباره شان وجود دارند رفتار کنند به آنان صفت بی غیرت، زن صفت و غیره داده میشود. البته این هم نمی توند به تنهایی توضیحی برای خشونت باشد چون اگر اینطور بود باز باید اکثریت قریب به اتفاق مردها دست به اعمال خشونت می زدند.

تحقیقات زیادی که در زمینه خشونت صوت گرفته نشان می دهند که درصد زیادی از مردانی که همسرشان را مورد خشونت قرار داده و کارشان به دادگاه کشیده کسانی هستند که خود در کودکی مورد خشونت واقع شده اند. بر اساس این تحقیقات رابطه مستقیمی بین تجربه تروما در دوران کودکی و بروز مشکلات شخصیتی وجود دارد.

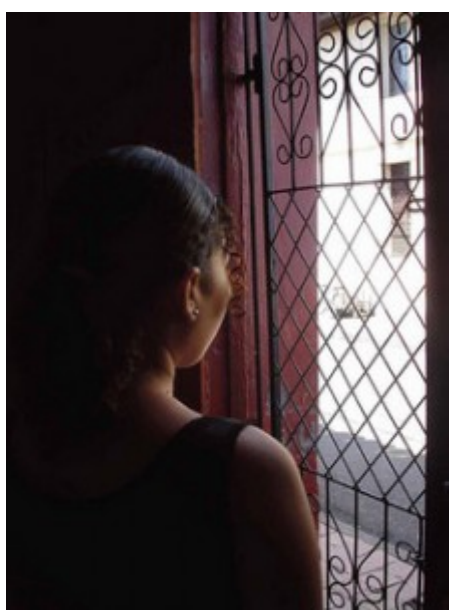
باید توجه داشت که در این زمینه بین زنان و مردان تفاوت وجود دارد. با اینکه بخشی از زنانی که در کودکی مورد خشونت قرار گرفته اند خودشان هم دست به خشونت می زنند، درصد زیادی از آنان بیش از هر چیز از نظر روحی شکننده می شوند. همین شکنندگی است که موجب می شود مورد خشونت واقع شده و بیش از دیگران تحت تأثیر مشکلات زندگی قرار بگیرند. اگر زنان دیر به خشونت همسرانشان واکنش نشان می دهند به این دلیل است که خشونت جسمی نقطه عطف خشونت است که از ابتدا با اشکال دیگر وجود داشته و تداومش به مرور اعتماد به نفس فرد را از او سلب کرده و مانع شده در روابط و تعریف حد و حدود خود قاطعیت به خرج دهند و در مواردی که باید تصمیم بگیرند.

با وجود همه مواردی که تا کنون بر شمردم نباید نتیجه گرفت که همه آنانی که در دوران کودکی مورد خشونت واقع شده اند بدون تردید سرنوشتشان به خشونت گره می خورد. یعنی یا اعمال خشونت می کنند، یا مورد خشونت واقع می شوند. یکی از نظریه ها برای توضیح بروز خشونت نظریه فراگیری اجتماعی است که بر اساس آن مشاهده رفتار خشن به خصوص اگر مورد تأیید و تشویق دیگران باشد موجب فراگیری آن رفتار می شود. مثلاً اگر مردی توسط پدری خشن تربیت شود، ممکن است دست زدن به خشونت تنها راهی باشد که او برای بیرون ریختن فشارهای درونی و یا برای برانگیختن احترام دیگران فراگرفته است. اگر با این خشونت در اولین مراحل بزرگسالی درست

برخورد نشود به احتمال زیاد به یک عادت مبدل می شود.

همانطور که دیدید نظریه های متفاوتی برای توضیح خشونت خانگی وجود دارد. هر کدام از آنها از بعدی متفاوت به این پدیده نگریسته و سعی در تجزیه و تحلیل آن داشته اند. بدون شک این امر نشانه پیچیدگی این پدیده است. از نظر من برای فهم خشونت بین دو نفر بیش از هر چیز باید ماهیت رابطه را مورد سوال قرار داد. رابطه ای که دو طرف دارند. دو طرفی که هر کدام با باری از گذشته خود وارد آن شده و در نوع ارتباط برقرار کردن با طرف مقابل ناخودآگاه از الگوهای پیش آموخته اش استفاده می کند. و از همین روست که برچسب قربانی یا جانی به آنها زدن معمولاً کار ساده ای نیست.

خشونت خاص زوج های دگر جنسگرا نیست



عکس: [Amnesty International](#)

نویسنده: شهرزاد پورعبدالله ، مشاور و روان درمانگر خانواده

وقتی به زوج فکر می کنیم در ذهن اغلب ما تصویر یک زن و یک مرد نقش می بندد. وقتی به خشونت خانگی فکر می کنیم در اکثر مواقع زنی را می بینیم که قربانی خشونت یک مرد واقع شده است. ولی آیا خشونت خانگی فقط در میان زوج های دگر جنسگرا اتفاق می افتد؟ آیا اطلاق این نوع خشونت به زوج های دگر جنسگرا نشانه عدم شناخت کافی ما از هم جنس گرایی نیست؟

واقعیت امر این است که احتمال بروز خشونت خانگی در زوج های هم جنسگرا نیز وجود دارد. در سال ۱۹۹۰ نتیجه تحقیقی در آمریکا نشان داد که نه تنها خشونت در میان زوج های هم جنسگرای زن وجود دارد بلکه زن هایی که تجربه زندگی زناشویی را هم با مرد و هم با زن داشته اند، گفته اند که شدت خشونت جسمی، روحی و جنسی که با همسر هم جنس شان تجربه کرده اند بیش از شدت آن با مردها بوده است.

در این تحقیق که روی ۳۵۰ لژیبن انجام شده، از آنها سؤال می شود آیا آنان از طرف شریک زندگی شان مورد خشونت جسمی، روحی و جنسی قرار گرفته اند یا نه؟ از این میان ۱۷۰ نفر به سوالات پاسخ دادند. ۱۲۰ نفر از پاسخ دهندگان اذعان کردند که یا خود مورد خشونت واقع شده اند و یا شریک زندگی خود را مورد خشونت قرار داده اند. از ۱۷۰ نفر پاسخ دهنده، ۱۳۶ نفر گفته بودند که تجربه زندگی زناشویی را هم با هم جنسان زن خود و هم با مردان داشته اند و اکثریت شرکت کنندگان اعتراف کرده اند که میزان خشونت در رابطه با همسر هم جنس شان بیشتر از خشونت در رابطه با مردها بوده است. در ۵۷ درصد موارد خشونت از طرف شریک همجنس یعنی زنان اعمال شده و ۴۲ درصد تجربه خشونت با مردها را مطرح کرده اند. نتیجه این تحقیق نشان داد که بیش از جنسیت، وابستگی

عاطفی و احساس حسادت موجب بروز خشونت بوده است.

باز هم در آمریکا نتایج تحقیق دیگری روی خشونت خانگی نشان داده که میزان بروز خشونت در زوج های هم جنسگرا مشابه میزان آن در زوج های دگر جنس گراست. اولین تحقیق جدی در این زمینه که در سال ۲۰۰۲ انجام شده است، نشان داده که از هر پنج مرد هم جنس گرا دو نفر تجربه خشونت خانگی داشته اند و مردان جوان بیشتر از دیگران قربانی خشونت بوده اند. تفاوت قربانیان هم جنس گرای جوان با زنان قربانی زوج های دگر جنسگرا در این است که در اولی به دلیل پایدار نبودن رابطه در اکثر مواقع خشونت به مدت کوتاه و از طرف افراد مختلف اعمال شده، در حالی که در زوج های دگر جنسگرا مدت خشونت طولانی تر و اغلب از طرف یک نفر اعمال می شود.

آنچه که در زوج های هم جنس گرا علاوه بر رفتار خشونت آمیزی که در زوج های دگر جنسگرا هم وجود دارد دیده شده، فشار و تهدیداتی است که گاهی از جانب یکی به دیگری وارد می شود. در مواردی که مثلا شخص سلیقه جنسی خود را از خانواده اش مخفی نگه داشته، در زمان جدایی از طرف شریک زندگیش تهدید به افشای واقعیت شده و در نتیجه علی رغم میل خود مجبور به ماندن و ادامه دادن به رابطه شده است. از طرف دیگر با توجه به اینکه اکثر خانواده ها هم جنس گرایی فرزندشان را نمی پذیرند، فرد قربانی با وجود خشونتی که متحمل می شود می داند که اگر به بخواهد به رابطه پایان دهد از حمایت خانواده خود برخوردار نخواهد بود و جایی برای پناه بردن ندارد.

امروزه بی عدالتی وعدم وجود قوانین حمایتی، حتی در کشورهایی که در آنها هم جنس گرایی نه تنها یک انحراف جنسی محسوب نمی شود بلکه نسبتا به رسمیت شناخته شده است هم وجود دارد. این امر موجب می شود که هنوز قاطعیتی که قانون در برخورد با خشونت خانگی در زوج های دگر جنس گرا - به ویژه وقتی مرد عامل خشونت است - دارد با زوج های هم جنسگرا نداشته باشد. واقعیتی که موجب می شود بسیاری از موارد خشونت خانگی در بین زوج های هم جنسگرا مسکوت بماند.

متأسفانه آمار خشونت خانگی تنها بخش کوچکی از واقعیت این امر است. اکثر قربانیان هرگز از همسرشان شکایت نکرده و حتی در کشورهایی که از حمایت قانون برخوردار بوده اند به هیچ مرجع قانونی مراجعه نمی کنند. از همین رو بر این باورم که میزان خشونت خانگی همچنان در میان زوج های دگر جنسگرا بیش از همجنس گرایان اتفاق می افتد.

از همین روست که شاید وقت آن رسیده باشد که به پدیده خشونت خانگی صرفا به عنوان یک پدیده جنسیتی نگاه نکنیم. شاید بهتر باشد برای فهم بهتر این پدیده در روابط انسانی، به جای اینکه تنها و تنها به جنسیت آنها اهمیت دهیم، روی کیفیت و نحوه رابطه میان آنان تمرکز کنیم.

مرجع آمارها:

Renzetti, C.M., Violent Betrayal; Partner Abuse in Lesbian Relationship, Newbury Park, CA Sage, 1992.

American Journal of Public Health, vol. 92, n 12. 12th of December 2002